

دعای در دل شب

سید نورالحق صبا

خداوندا، تب شوقی پیفروز

در آن آتش تمام هستیم سوز

بسوز از گرمی می عشقت مداوم

بیارا بالیب درد، جانم

هوای رخوت و سردی ندارم

توان درد بیدردی ندارم

چو موحم همت و ذوق سفرده

مرا چون مرغ طوفان بال و پرده

پر مگشا، محرک پیشه ام کن

بالا بر کشم، بی ریشه ام کن

رہا تم کن ازین بیغولہ خاک

تمنا میکنم با سینہ چاک

چومہ بر آسمانم کن سگولہ

سخای سر دم بحشا چودیا

زدام خود پرستی وارہانم

مدد فرمای در این امتحانم

بمن مساباری، اختیارم

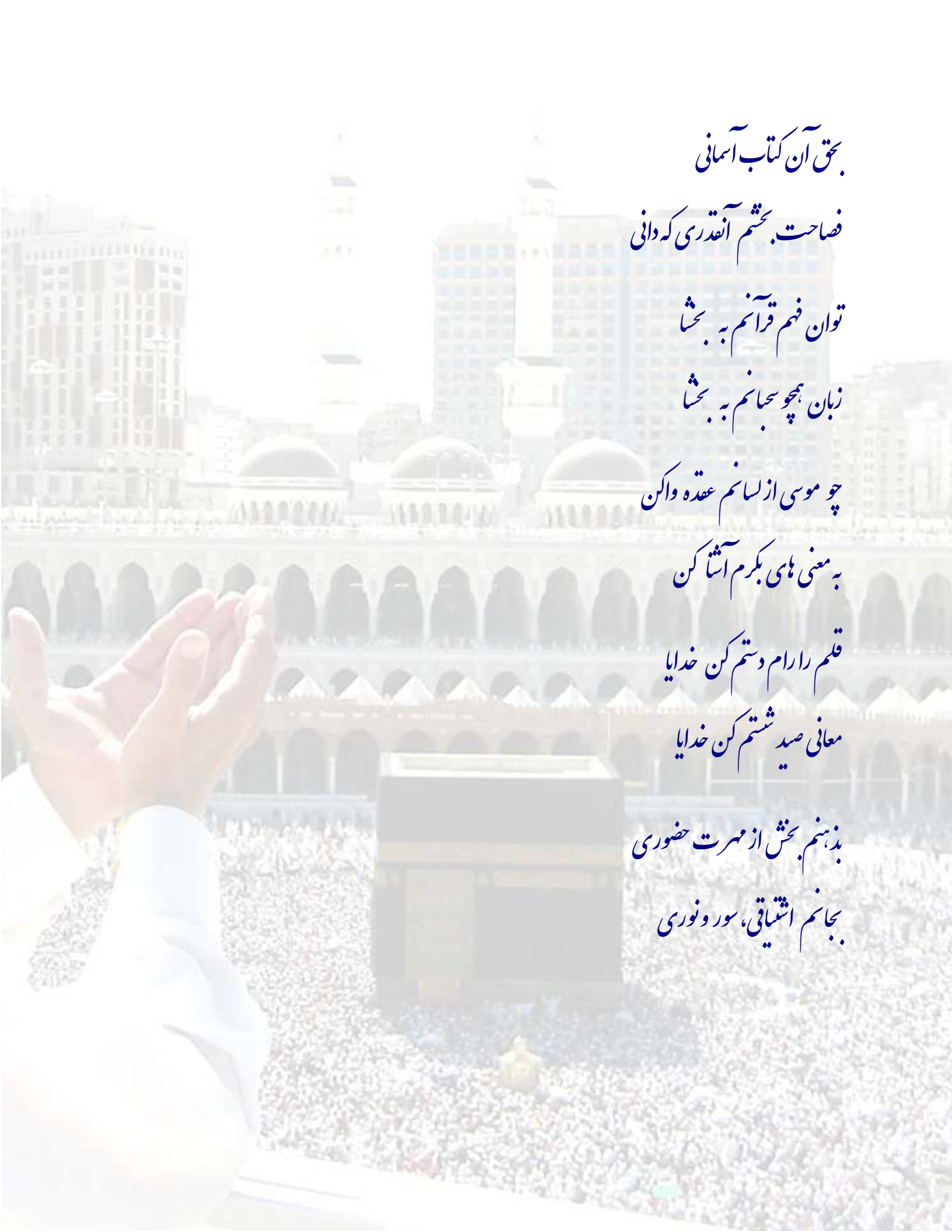
عبایت کن، بمن مگذار کارم

زبانم را بظفت بارور کن

عنایت بخش، پردر و گھر کن

با عجاز سخن کن آشیام

کہ زیبا تر ز زیبای سیرام



بحق آن کتاب آسمانی
فصاحت بحشم آنقدری که دانی
توان فهم قرآنم به بخش
زبان بچو بجانم به بخش
چو موسی از لسانم عهده واکن
به معنی های بکرم آشنا کن
قلم رارام دستم کن خدایا
معانی صید شستم کن خدایا
بذهنم بخش از مهرت حضوری
بجانم اشتیاقی، سورد و نوری

نمیدانم، چي ميخواهم بگويم!

بده شوق و تلاش جتجوم!

مکن محتاج دست ناکسانم

اگر خواهی کنی برگير جانم

نهال قائم را کن عصای

بهر افتاده بيدست و پاي

تن آساي ز بنيادم بر انداز

که سازم خار صحرا، بستر ناز

بجانم خلعت آزادي بپيچ

که تخت پادشاهي ناديم بپيچ

قناعت بخش و گنج جبهه سایی

گدایی بردت یارب گدایی

تمام هستم از سجده خم کن

تواضع پیشه ام فرما، کرم کن

باوج عاشقی، تاب و تسم ده

همه شب ورد یارب یاربم ده

سحر اندوده کن دامن شامم

لبالب کن زیاد خویش جامم

بده فیض طواف خانه اترا

به شش عاشق دیوانه اترا